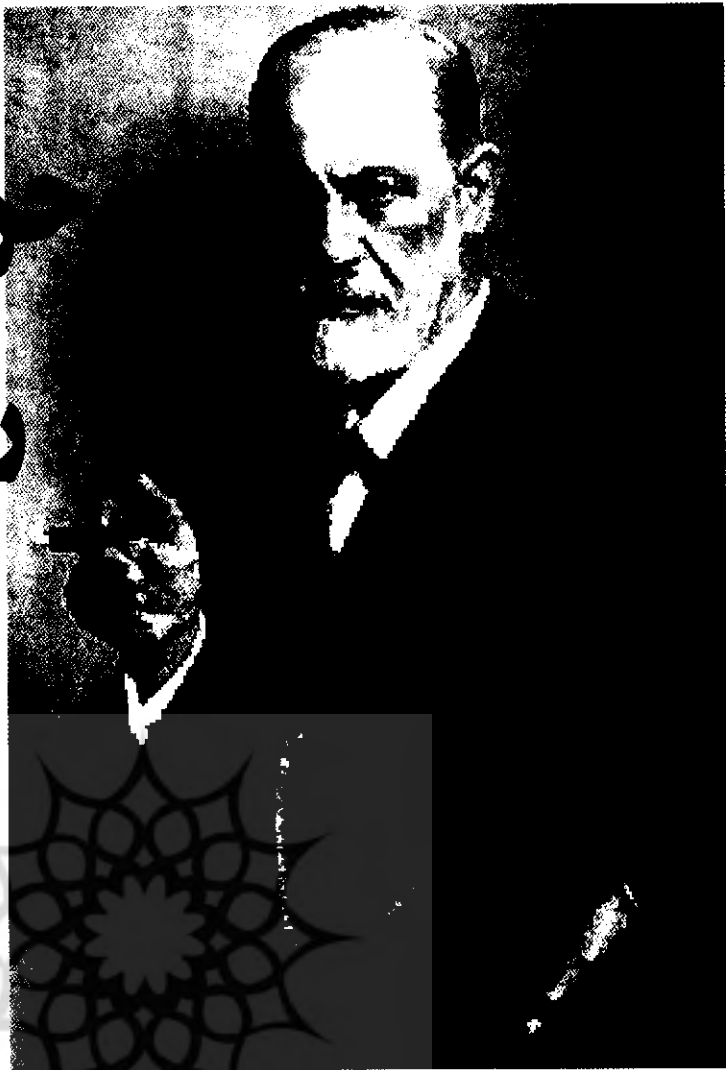


# جرم شناسی، روانکاوی و فروید



حسین آقاسنجری  
کارشناس اداره کل زندانهای استان قم

## تبیین مفهوم جرم شناسی

جرم شناسی (Criminology) پدیده ای اجتماعی به نام جرم را مورد مطالعه قرار می دهد این مطالعه را به دو حالت می توان انجام داد. بررسی مجرم و بررسی خود جرم.

در حال اول جرم شناس از روش های زیست شناسی و روانکاوی استفاده می کند. مثلا شخص مجرم را به منظور امتحان پزشکی مورد معاینه و آزمایش قرار می دهند. سوابق او را بررسی کرده و تحقیق می کنند که مجرم ممکن است تحت تاثیر چه عواملی قرار گرفته باشد و در برابر کدام یک از نقایص جسمی یا اخلاقی ممکن است مقاومت کند.

این نوع نگرش به طور کلی در نتیجه ظهور مکتب تحقیقی (Positivism) حقوق جزا به وجود آمده است. این مکتب که بر اساس اصل برداشت علمی از جرم و جرمشناسی بنا شده بر این فرض استوار است که اختلاف و تمایزی بین شخص طبیعی (Normal) و منحرف (Devious) وجود دارد و در عین حال این مکتب در پی

## اشاره

جرم شناسی دانشی است که نزدیک به یک قرن از عمر آن می گذرد با وجود این هنوز تحولات جدید در این حوزه رخ می دهد و از این رو به دامنه ها و ابعاد آن افزوده می شود. هدف این شاخه از علم حقوق مطالعه علمی بر روی پدیده مجرمانه است. روان شناسی و به طور اخص روانکاوی نیز روشی نوین و کاملا علمی است که بر اساس پاره ای نظریات وسیله ای کارآمد برای یافتن ریشه ها و دلایل رفتار مجرمانه به شمار می رود و این نوشتار مطالعه ای است در جهت تبیین رابطه آن با دانش جرم شناسی.

آن است که معیارهای ویژه ای را که باعث پیدایش رفتار انحرافی یا مجرمانه می شود را مورد مطالعه قرار دهد. براساس یکی از مبانی مکتب تحقیقی رفتاری که توسط فرد انجام می شود از پیش تعیین شده است. بدین معنا که در واقع فعالیت و رفتار اشخاص به وسیله عوامل و نیروهای خارج از کنترل فرد شکل داده می شود.

پس رفتار فرد نشانگر تاثیر عوامل خاص بر روی شخص است. زیرا امکان دارد این عوامل خارجی در واقعیت امر در عوامل زیست شناختی، روان شناختی یا اجتماعی ریشه داشته باشد. در واقع مکتب تحقیقی بیشتر معطوف به معالجه، درمان و شناخت مجرمان است تا اینکه بخواهد به وسیله مجازات با آنان برخورد کند.

اساس مکتب تحقیقی در دو مرحله رشد و توسعه به هم پیوسته که در نیمه دوم قرن نوزدهم رخ داده اند یک رشته از تحقیقات علمی به دنبال اثبات دلالت نظریات بیولوژیکی برای رفتار مجرمانه بودند و دیگری رشته ای از تحقیقات علمی بود که بر روی عوامل روان شناختی مرتبط با عمل مجرمانه تاکید می کرد.

در واقع آمارهای جنایی حاکی از افزایش مستمر بزهکاری و رشد شدید و وحشتناک تکرار جرم بود که به چنین فعالیت هایی دامن زد و نظام کلاسیک حقوق کیفری را به لحاظ کارکردی نامطلوب ارزیابی کرد. در همین برهه زمانی بود که گروه کوچکی از متفکران ایتالیایی شکل گرفتند و بر آن شدند که به شکل موثرتری با جرم مبارزه کنند. اعضای این گروه عبارت بودند از سزار لومبروزو، انریکو فری و رافائل گاروفالو. این سه مکتب تحقیقی را در ۱۸۸۰ بنیان نهادند و به ایجاد آرشیه های روانپزشکی و انسان شناختی جنایی پرداختند.

نگرش زیست شناختی در آغاز توسط لمبروزو آفریننده نظریه معروف به جانی بالفطره (Born Criminal) است که بر مبنای آن فرد تبدیل به یک فرد مجرم نمی شود بلکه مجرم متولد می شود.

این نظریه در مقابل رویکرد اثبات گرایی روان شناختی قرار می گرفت که طبق آن جرم به عنوان نتیجه و حاصل مسایل بیولوژیکی که به واسطه علل خارجی به وجود آمده اند (مثلا جنگ) یا عوامل روانی داخلی (مثلا بیماری های روانی) رخ می دهد. در واقع شخص تبدیل به فرد مجرم می شود و مجرم به دنیا نمی آید و وظیفه نظام عدالت کیفری این است که به علل اصلی به وجود آورنده جرم پی ببرد و تدابیری مناسب برای معالجه و درمان عمل پیدا کند.

بعدها لمبروزو با اینکه به اصول و مبانی جبرگرایی بیولوژیکی خودش معتقد باقی ماند ولی تا حدی دیدگاه خود را تغییر داده و متحول کرد. برای نمونه او الگوی خاصی از مجرمان را مطرح کرد که آنها را به گروه های مجرمان دارای اختلال عصبی، مجرمان دارای اختلال روانی، مجرمان اتفاقی و نظایر آن تقسیم می کرد.

مکتب پوزیتیویستی روان شناختی در انگلستان و از

درون خود موسسات و نهادهای حقوق کیفری ظهور پیدا کرد.

پزشکان و روان شناسانی که در چارچوب حقوقی - پزشکی با یکدیگر همکاری داشتند و همچنین افرادی که مدت طولانی از جهات کاری خودشان را با زندانیان

سپری کرده بودند در طبقه بندی و تشخیص مجرمان بسیار پیچیده تر و به نوعی کامل تر عمل می کردند. آنان به عنوان یک پزشک یا حقوقدان که در درون تشکیلات نظام قضایی فعالیت می کردند با تعداد وسیعی از سوژه ها تماس پیاپی داشتند.

آنان پی بردند که

تفاوت های بنیادی بین فرد فرد مجرمان وجود دارد. علاوه بر این تعداد زیادی از مجرمان هستند که به نظر می رسد به هیچ وجه مسئولیتی در قبال اعمالی که مرتکب شده اند ندارند. گزاره ما این است: اگر در مورد مجرمان اینگونه فرض شود که بیمار هستند بهترین راه حل مقابله با جرم پیدا کردن شیوه ای برای درمان آنها خواهد بود.

چنین نظریه ای توسط پزشکانی که با سربازان بازگشته از جبهه های جنگ جهانی اول مصاحبه می کردند دوباره مطرح شد. اکثر این سربازان به واسطه گلوله توپ و خمپاره دچار ضربه روحی و معلولیت جسمانی و تمایلات بیمارگونه یا شده بودند که دامنه اش از بیمارهای روانی گرفته تا به بیماری های ضد اجتماعی گسترده بود. این بود که تئوری های روان شناختی اهمیت یافتند و راه را برای ورود روانکاوی باز کردند. برخی از دیدگاه های روان شناختی به نظریه های روانکاوی theory Psychanalytic اهمیت می دادند که ضمیر خودآگاه Conscious و ناخودآگاه Unconscious را مورد تحقیق و بررسی قرار داده و به دنبال این بودند که بدانند چگونه شکل گیری و بارور شدن احساسات بر رفتار فرد اثر می گذارد.

برخی از دیدگاه ها بر ویژگی های شخصیتی همانند مطالعه حالات ستیزه جویی و منفعل بودن و همچنین ساختار روان شناختی شخصیت از آن جهت که با رفتار فرد ارتباط دارند تاکید می کردند. برخی دیگر از دیدگاه ها با نیم نگاهی به دوران کودکی، موضوعات روان شناختی را مورد مطالعه و بررسی قرار می دادند. زیرا بر آن بودند که این محرومیت ها به پدید آمدن الگوی خاص شخصیتی در دوره های بعدی زندگی منجر می شود. همانند تجزیه و تحلیل محرومیت از ضرورت های اولیه که فرد در دوران کودکی با آن روبرو بود.

بعدها نیز برخی دانشمندان پیدایی رفتار مجرمانه را در قابلیت ها و شیوه های مختلف اجتماعی شدن افراد

## مطابق نظر فروید

اعمال غیر عادی انسان  
مربوط به امیال به ظاهر  
سرکوفته و ارضا نشده  
است است که در خفایای  
مجهول انسان فعالیت و  
پایداری می کند و باعث  
رفتار غیر طبیعی در  
انسان می شود

جستجو کردند و روابط بین ساختار بیولوژیکی و تاثیرات محیطی - اجتماعی - را به صورت گسترده ای مورد مطالعه قرار دادند که این شعبه از کوشش ها منجر به توسعه علم جامعه شناسی جنایی **Criminal Sociology** شد.

ادامه نوشتار حاضر به تبیین نظریات آن دسته از دانشمندانی می پردازند که رویکردی روانکاوانه به رفتار فرد داشتند و جرم شناسان از یافته های آنان بهره های فراوان برده اند.

یک قرن از عمر روانکاوی می گذرد. ابداع روانکاوی را دومین انقلاب در علم روانپزشکی می دانند. نخستین انقلاب در این زمینه عبارت بود از مردود شمردن نظریه تسخیر بیماران روانی از جانب ارواح شریر و سومین انقلاب نیز روانپزشکی جامعه نگر که مشتمل بود بر سر سپردن درمان و مهار بیماران روانی به امکانات موجود در سطح اجتماع<sup>۱</sup>.

در محافل علمی دنیا کلمه روانکاوی فوراً نام فروید را به اذهان تداعی می کند او بود که اهمیت وجدان مفعول یا ناخودآگاه را برای روان شناسان بزرگ عالم روشن ساخت.

### روانکاوی موثرترین

راه درمان مبتلایان

به توهم و پندار،

توقف رشد روانی،

وسواس و دیگر

بیماریهایی است

که ماهیت اجباری و

اشغال ذهن دارند

مطابق نظر فروید اعمال غیر عادی انسان مربوط به امیال به ظاهر سرکوفته و ارضا نشده است است که در خفایای مجهول انسان فعالیت و پایداری می کند و باعث رفتار غیر طبیعی در انسان می شود. بنابراین باید راه نفوذ به این ورطه تاریک و مبهم را یافت و با یادآوردن و بیرون راندن آنها بیمار را سبکبار ساخت<sup>۲</sup>.

وی برای معاینه بیماران روانی استفاده از تداعی آزاد را اساس کار خود قرار داد که بهترین مکانیسم فرافکنی است و شخص آنچه را که در اعمال ضمیر دارد بیرون می ریزد و شخصیت خود و محتوای آن را ناخودآگاه معرفی می کند. بدین ترتیب روانکاوی روشی برای شناختن خود و درک واقعیت و نیز درمان اختلال های ناشی از خودشیفتگی است که منجر به ناتوانی در ایجاد پیوند و رابطه با دیگران می شود.

همچنین روانکاوی موثرترین راه درمان مبتلایان به توهم و پندار، توقف رشد روانی، وسواس و دیگر بیماریهایی است که ماهیت اجباری و اشغال ذهن دارند.

با این مقدمه اگر بخواهیم تعریف از روانکاوی ارائه دهیم، می توانیم از آن به تفکیک یا تجزیه روان به عناصر تشکیل دهنده اش<sup>۳</sup> تعبیر کنیم. این اصطلاح حاوی سه

معنی جداگانه است: نخست روشی که فروید برای کاوش فرایندهای روانی از طریق بداعی آزاد افکار و تعبیر رویا و تفسیر مقاومت و انتقال ابداع کرد. دوم فرضیه ای روان شناختی است که بر اساس تجربیات بالینی او در خصوص بیماران هیستریک بنا نهاده شد و سوم نوعی درمان روانپزشکی که فروید بر پایه روش روانکاوی (به معنای نخست) ابداع کرد و بر شالوده روان شناسی روانکاوانه استوار شده است. در مفهوم اخیر روانکاوی عبارت از اقدام به تعبیر گفتار و بیان بیمار، مطابق با قواعدی در خصوص معانی، انگیزه ها و ساختارهای افکار.

فروید محورهای اصلی نظریه روانکاوی را پذیرش فرایندهای روانی ناخودآگاه، به رسمیت شناختن مقاومت و واپس رانی، تأیید اهمیت میل جنسی و عقده اودیپ تلاقی کرد. او دریافت که رویاها، هذیانات و اشتباهات لفظی بیمار، کلید فهم تمایلات و عواطف مفعول اوست و معتقد بود که اگر بتوان رویا را درست تحلیل و تعبیر کرد کشف بیماری زود میسر می شود. از این روزه بیمار می خواست که هرگاه رویایی می بیند به دقت یادداشت کند و یادداشت را به او برساند. با تعبیر رویا می توان به اسرار مکتوم و شعور ناخودآگاه پی برد.

از نظر فروید رویا تحقق یک میل است پس برای تعبیر آن باید قبلاً به آثار روزانه و عکس العمل وقایع روز یا روزهای گذشته که پس از خود تاسف، اندوه و یک میل ناراضی به جای می گذارد پی برد. زیرا رویا موجبات تحقق مستقیم و واضح تمایلات کامیاب نشده را فراهم می سازد. امیال واخورده و کامیاب نشده هنگام خواب آزاد شده و در عرصه شعور به جولان می آید.<sup>۴</sup>

به قول فروید رویا تجسم تظاهرات حیات نفسانی حین خواب است. حال اگر این حیات کمی به حیات بیداری شبیه باشد در عوض با اختلاف بسیار مهمی از آن جدا است.

در اینجا به یاد آن سخن ارسطو می افتیم که می گفت:

«خواب دیدن فعالیت روح بشر در اثنای خواب است».

در واقع رویا تنها راه شایسته ای که منتهی به شناسایی وجدان ناخودآگاه می شود. فروید تصریح می کند که انسان به وسیله نیروی عقل و شعور خود می تواند از چارچوب غرایز و حیات محدود و مقرر حیوانی فراتر رود. شاید غرایز از عقل نیرومندتر باشد اما عقل خاصیتی دارد که در اثر آن سرانجام بر غرایز چیره می شود.<sup>۵</sup>

فروید در برابر آن دسته از دانشمندان متقدم که معتقد بودند اعتلای فرهنگ و مقام حقیقی انسان به هنگامی متجلی می شود که غرایز مقهور آدمی شود و آدمی از مقام حیوانی رسته و در عالم انسانیت به پرواز در آید گفت: غرایز عوامل زیادی نیستند و نمی توان منکر وجود و لزوم آنها شد.

در زندگی پیروی محض از عقل مجرد، روشی غیر عملی است که با قوانین زیست شناسی قابل تطبیق نیست. عقل مجرد دنیا را رهبری نمی کند. بلکه اصول زیست شناسی

**اعتلای فرهنگ و مقام  
حقیقی انسان هنگامی  
متجلی می شود که  
غرایز مقهور آدمی  
شود و آدمی از مقام  
حیوانی رسته و در  
عالم انسانیت به پرواز  
در آید**

است که بر زندگی حکومت می کند و این اصول به غرایز بستگی دارد و از آنها جدا نیست. غریزه حافظ موجودیت انسانی است و مراد از آن صرفاً این نیست که غریزه را هوشمندترین عوامل درونی به شمار آوریم.

میان غرایز و هوشمندی از طرفی بستگی و از سوی جدایی مشهود است. به این معنی که هرچه هوش قویتر شود از نیرومندی و سطح ذکاوت کاسته می شود.

غرایز بایستی تحت شرایط صحیح به سوی هدف های اجتماعی سوق داده و از تظاهرات لجام گسیخته و بی بند و بار آنها جلوگیری شود. در تحقیقات قضایی قاضی روانکاو با توسل به روانکاو و نفوذ در منطقه ناخودآگاه شخصیت متهم می تواند او و محرکات اعمال و رفتار جنایی وی را درک کند. بدون کاربرد روانکاو تصویر روشنی از شخصیت فرد متهم نمی توان در دست داشت.

شناخت انسان به طور کلی بسیار دشوار است زیرا فرد انسانی و به ویژه بزهدار یک واحد هماهنگ نیست و سرشت او سرشار از تناقض است. فروید با مطالعات بالینی خود این نظر و صحت و عمومیت آن را دریافته بود و می دانست که اتکای روان شناسان و قضات روان شناس معاصر او بر خودآگاه انسان متعارف یا متهم و بزهدار است. در حالی که بسیاری از بزهداران در اثر محرکه های ناخودآگاهی مرتکب جرم می شوند که خود از آنها اطلاعی ندارند.<sup>۶</sup>

روان شناسی جنایی نیز در مقام شناخت عوامل روانی موثر در بروز تبهکاری است. یکی از موثرترین وسایل برای نیل به این هدف توسل به روانکاو است. روانکاو در این نکته وحدت نظر دارند که ریشه تبهکاری مشکل هیجانی ناخودآگاه است.

سوايق Driv معادل غرایز - یا فشارهای نهاد ID با زندگی اجتماعی سازگار نیستند تا مهار شوند و در مجرای صحیحی به جریان افتند یا از نظر اجتماعی به گونه ای قابل قبول درآیند تا این که شخص بتواند در زندگی اجتماعی شرکت جوید. در خصوص سابق ها و غرایز فروید نخست به تعداد زیادی از غرایز می اندیشید و می گفت همان قدر که احتیاج جسمی موجود است به همان میزان غریزه هم وجود دارد.

وی سرانجام در سال ۱۹۳۸ نظر نهایی خود را بر مبنای قائل بودن به وجود دو سایقه اساسی شور زندگی Eros و سائقه های مرگ Thanatos اعلام کرد.

بنابراین می توان چنین نتیجه گیری کرد که جنایتکار فردی است که موفق نشده به طور کافی بر سوايق خود استیلا یابد یا آن که توفیق نیافته آنها را به صورت رفتارهای قابل قبول اجتماعی اعتلا دهد. پس رفتار جنایی می تواند بیان مستقیم نیازهای غریزی یا بیان سمبلیک تمایلات سرکوفته باشد. روانکاو برای عقده اودیپ Complex odip نیز اهمیتی فوق العاده قائل اند و آن را عامل بزهداری شناخته اند.

روان شناسان جنایی معتقدند جنایتکارانی که دست خود را به خون پدر می آلاینند و یا در اثر مکانیسم بدل

سازی به روی معلم یا پیشوای روحانی یا صاحبان قدرت اسلحه می کشند از عقده اودیپ رهایی نیافته اند. انحرافات جنسی اختلال در شخصیت از قبیل اعتیاد به الکل و مواد مخدر و بسیاری دیگر از جرایم را نیز با عقده اودیپ توجیه می کنند.

فروید معتقد است در میان جامعه متمدنی که قوانینش قتل و زنا با محارم را ممنوع کرده است افراد متمدن و با فرهنگ، شور جنسی خود را به وسیله محارم خویش تسکین نمی دهند و خشم و پرخاشگری شان را با آدم کشی متجلی نمی سازند ولی با این احوال از ارضای شور جنسی خود و تسکین شهوت، مردم آزاری و انجام اعمال ممنوع همچون دزدی، آزار دیگران، جعل، کلاهبرداری، قاچاق، فحشا، هتاکی و افترا بستن غفلت نمی ورزند و به طور کلی از هیچ نوع عمل غیر انسانی و مخالف اخلاق و ضد اجتماعی که مجازاتی از طرف قانونی برایش در نظر گرفته شده فرو نمی گذارند و از ارتکاب آن بیم و هراسی به دل راه نداده و احساس نفرت و بیزاری نمی کنند.<sup>۷</sup>

بنابراین چنین به نظر می آید که نظام عدالت کیفری با پذیرفتن راهنمایی های رشته های علمی دیگر به سوی علمی کردن ریشه ای پیشگیری از وقوع جرم سوق یافته و از پافشاری به روش های سنتی و ناکارآمد بپرهیزد. فردی کردن مجازات ها یکی از این روشها است که مجالی دیگر می طلبد.

**پی نوشتها**

- ۱- مهم ترین گزارش های آموزشی تاریخ روانکاو. زیگموند فروید. سعید شجاع شفقی - تهران - ققنوس - ۱۳۷۹ - ص ۹.
- ۲- روان شناسی جنایی - مهدی کی نیا - تهران - رشد - ۱۳۶۸ - جلد ۱ - ص ۲۲.
- ۳- مهم ترین گزارش های آموزشی تاریخ روانکاو. ص ۱۴.
- ۴- روان شناسی جنایی ص ۲۳.
- ۵- همان ص ۲۵.
- ۶- همان ص ۲۶.
- ۷- آینده یک پندار - فروید - هاشم رضی - تهران آسیا - ۱۳۵۱ - ص ۴۴.